حجاب و عفاف در آیینه نهضت حسینی

کامران پورعباس

سال گذشته اغتشاشات علیه حجاب و عفاف در کشور کلید خورد و با هوشیاری و بیداری مردم و مسئولان و بسیجیان و قوای انتظامی و تقدیم شـهدای عزیزی بعد از چند ماه شکست خورد؛ اما از آن موقع تا به حال هنوز توپخانهٔ تبلیغاتی و ارتش سایبری مخالفان حجاب و عفاف همگام و همصدا با رسانه‌های دشمن همچنان فعال است و هر روز شبهات و هجمه‌های جدید و متعددی علیه سـاحت مقدس حجاب و عفاف فاطمی و زینبی منتشر می‌کنند.

یکی از جدیدترین شبهات و هجمه‌ها، ادعای دل پـاک بودنِ برخی بی‌حجاب‌ها و جایز بودنِ ورودشـان به دسته‌ها و هیئت‌های محرم بود با این اسـتنتاج اشتباه و قیاس مع الفارق که چرا گناهکاران و مجرمان می‌توانند وارد اجتماعات حسینی شوند و بی‌حجاب‌ها نمی‌توانند. حال آنکه گناهکاران و مجرمان با احترام به ساحت مقدس امام حسین(ع) و شـهدای کربلا و کربلاییان و بدون حرمت‌شـکنی و به دور از تظاهر و تجاهر به گناه و جرم در اجتماعات وارد می‌شـوند و به واسطه همین ادب و ارادت و کسب فیض بسیار هم اتفاق افتاده که متحول و حسینی شده و گناه و خلاف را کنار گذاشـته‌اند و حتی در مواردی ویژه عاقبت بخیر شده و به مقام اعلای شهادت نایل گردیده‌اند. بحث دیگری که در این زمینه مطرح است، آنکه امام حسین(ع) و شهدای کربلا و کربلاییان، اوج و بهترین جلوه‌های عزت و غیرت و پاسداری و دفاع از حجاب و عفاف را در کربلا و پس از آن به منصه ظهور رسانیدند و عدم رعایت حدود و حریم حجاب و عفاف در اجتماعات ماه محرم بر خلاف نهضت حسینی است.

برافراشته بودن پرچم حجاب و عفاف در نهضت حسینی

اهل‌بیت امام حسـین(ع) و زنان و دختران گرامی و گرانقدری که در کربلا حضور داشتند، قهرمان عرصه پاسداری از حجاب و عفاف فاطمی هستند و در شرایط وحشتناکی که در کربلا و پس از آن ایجاد شد، سرافرازانه از حجاب و عفاف دفاع نمودند و حتی به اجبار و زور هم در کربلا و پس از آن کشف حجاب رخ نداده و فقط در مقاطعی ددمنشانِ بی‌غیرت لشکر یزید که بویی از شرف و انسـانیت نبرده بودند، بی‌رحمانه و گستاخانه ملزومات حجاب برتر مانند روبند و پوشـینه و مقنعه(چـادر باریـک) و... را از زنان و دختران کربلایی کشیده و دزدیده‌اند.

اهل‌بیت امام حسین(ع) به پیروی از مادرشان حضـرت فاطمه زهرا(س)، صورت‌شـان را هم می‌پوشـاندند که واجب نیست و علاوه بر اینها سـعی می‌کردند حتی با حجاب برتر هم بدون ضرورت در معرض دید نامحرمان قرار نگیرند.

بنابراین پاسداری و دفاع از حجاب و عفاف تجلی ویژه و عظیم و بی‌نظیری در نهضت حسینی دارد و پرچم آن در نهضت حسـینی با افتخار و اقتدار هر چه تمام‌تر بالاست.

در ادامـه برخی از مسـتندات و مصادیق و جنبه‌های این موضوع را تبیین می‌نماییم.

منابع اصلی و کهن تاریخی اشاره‌ای صریح بـه این نکته ندارند که زنان به هنگام شـهادت امام حسـین(ع) و در مقابل دیدگان لشـکریان عمر سعد سـر برهنه بیرون دویده باشند. بلکه برخی منابع تنها اشـاره به گریه و شـیون زنان حرم دارد.

شـیخ مفید(ره) به نقل از یکی از شاهدان و حاضران در واقعه کربلا می‌نویسـد: در غارت خیمه‌ها می‌دیدم زنان و دختران حسین(ع) در ندادن روپوش‌های خود سخت پافشاری می‌کردند و نمی‌گذاردند لشکر به سادگی چادر و مقنعه‌های ایشان را از سرشان بربایند لکن ناتوانی و داغداری و اسـیری بالاخره آنان را مغلوب دسـت ستم می‌کرد و چادر و مقنعه‌های آنان به غارت می‌رفت.

حفظ حجاب در سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین شرایط

پس از شـهادت جانسـوز و جهانسوز امام حسـین(ع) و یاران‌شان، لشـکر روسیاه یزید خیمه‌گاه را محاصره کرد. شـمر ملعون دستور داد وارد خیمه‌ها شـوند و هر چه به دست‌شان می‌رسـد غارت کنند. اراذل و اوباش یزیدی با شـنیدن این فرمان بر یکدیگر سبقت گرفتند. دختران رسول خدا و یادگاران حضرت زهرای اطهر(علیهاالسـلام) از سراپرده بیرون آمدند و همگی می‌گریستند.

در روایتی می‌خوانیم: هنگامی که سپاه ابن‌سعد به خیمه‌ها یورش بردند، زینب(علیهاالسلام) فریاد زد: عمر سعد! اگر مقصودتان اسباب و زیورآلات اسـت، خودمان می‌دهیم، به سپاهت بگو شتاب نکنند. مگذار دسـت نامحرمان به سوی خانواده پیامبر(صلی الله علیه وآله) دراز شود. زینب خود لباس مندرس پوشیده بود، به زنان فرمان داد هر چه وسایل و زیورآلات داشتند در گوشه‌ای جمع کنند، گوشـواره‌ها را از گوش‌های‌شان درآورند، حتی فاطمه دختر امام حسین(علیه السلام) که نوعروس بود و دوسـت داشت گوشواره‌هایش را که یـادگار پدر مظلومش بود نگه دارد، عمه‌اش زینب از تـرس آنکه مبادا دسـت نامحرمی به سـویش دراز شـود، اجازه نداد. زنان و کودکان در گوشـه‌ای جمع شـدند، آن‌گاه زینب فریاد زد: هر کس می‌خواهد اسباب و وسایل دختران علی(علیه‌السلام) و فاطمه(علیها‌السلام) را به یغما ببرد، بیاید. عده‌ای از سپاه آمدند و هر چه بود را به غارت بردند. در این میان، تنها یک زن از قبیله بکر بن وائل که با شوهرش در سپاه ابن‌سعد بود این جسارت و بی‌حرمتی را تحمل نکرد و فریاد حمایـت از دختران و زنان رسـول خدا(ص) را سـر داد، شمشیر گرفت و قبیله اش را مخاطب سـاخت و گفت: «ای قبیله بکر، دختران رسول خدا غارت می‌شوند و شما نظاره می‌کنید؟! هیچ فرمانی جز فرمان خدا نیسـت»؛ کنایه از اینکه دیگر نباید از آل‌امیه اطاعت کرد و به خونخواهی رسول خدا(ص) بپاخیزید که البته شوهرش آمد و او را به جایگاهش برگرداند.

غیرتِ امام حسین و حضرت عباس و حضرت علی‌اکبر

در ادامه جلوه‌های ویژه از پاسداری از حجاب و عفاف در نهضت حسینی را تبیین می‌نماییم:

- روز دوم محرم کاروان حسینی به کربلا رسیده بود، هنگام پیاده شـدن حضـرت زینب(س)، محارم حضرت مانند حضرت عباس(ع) و حضرت علی‌اکبر(ع)، ایشان را آرام پایین آوردند تا احدی دختـر فاطمه زهرا(س) را نبینند، با اینکه عقیله بنی‌هاشم در حالی که ۵۲ سال داشتند، با حجاب کامل بودند.
- امـام حسـین(ع) دسـتور داد خندقی دور خیمه‌ها بکَنند که دشـمن از آن طرف نتواند به خیمه بانوان اهل حرم حمله کند و حتی فرمود: ریسمان‌های خیام را به هم گره بزنند که دشمن نتواند نفوذ کند.
- شب عاشورا بود، در یکی از لحظات دیدند که حضرت عباس(ع) تنهایی داشـت گریه می‌کرد. پرسـیدند: قضیه چیست؟ حضرت عباس(ع) جـواب داد: گریه می‌کنم بـرای اینکه فردا قرار اسـت چه بلایی سر خواهرم در بیاید! در این‌جا قمر بنی‌هاشم غصه شهادت خودش و دیگر یاران را نمی‌خورد، بلکه علمدار کربلا ناراحت و نگران این مسئله اسـت که مبادا خواهر و بانوان اهل حرم را کسی ببیند.
- عصر عاشـورا امام حسین به بانوان و کودکان فرمود: چون به خیمه شـما حمله خواهد شد، چادرهـا را به کمر گره بزنید که موقع فرار مبادا حجاب‌تان سست شود؛ یعنی امام حسین(ع) در این زمان و مکان غصه حجاب اهل حرم را دارد، نه چیز دیگری.
- آخرین لحظات عمر امام حسین(ع) که حسابی بدن‌شـان تیر خورده و زخمی بود، دشـمن به سـمت خیمه‌ها حمله کرد. امام در این‌جا این جمله معروف را فرمود: «إن لَم یَکُن لَکُم دینٌ و کُنتُم لاتَخافونَ المَعادَ فَکونوا اَحراراً فی دُنیاکُم»؛ اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید، لااقل در دنیای خود آزاده باشید. یعنی حداقل تا من زنده هستم به طرف خیمه بانوان نروید.

مفهوم این سـخن امام این است که به من چند ضربه، شمشـیر و تیـر بیش‌تر بزنید، ولی چند دقیقه دیرتر بعد از شهادتم به سمت خیمه بانـوان بروید. بعد حضرت فرمود: این منم که با شما می‌جنگم و شما هم با من مبارزه می‌کنید. زنان را گناهی نیست، پس متجاوزان و ستمگران و جاهلان خود را مـادام که زنده‌ام از خیمه‌گاه من باز دارید.

جمله طلایی امام حسین در گودال قتلگاه

-هنگامی که بانوان اهل حرم به بالای سـر امام حسین(ع) در گودی قتلگاه آمدند، امام(ع) فرمود: برگردید! مبادا دشمن صدای گریه شما را بشنوند و نامحرم شما را ببیند. در جایی دیگر امام حسین خطاب به اهل حرم فرمود: «اُنظُرنَ إذا أنا قُتِلتُ فَلا تَشـقُقنَ عَلَیّ جَیبا وَلا تَخمِشنَ عَلَیّ وَجهَا»! مراقب باشـید که وقتی من کشته شدم، گریبان خود را چاک مدهید و صورت خویش را مخراشید!

دفاع و پاسداری از حجاب با پرچمداری حضرت زینب

- آن دقایق آخری که دشـمن می‌خواسـت به خیمه‌ها حمله کند، حضـرت زینب(س) تمام زیورآلات زنان را جمع کرد، آنها را وسـط بیابان ریخت تا دشمن بیاید خودش بردارد و متعرض با بانوان نشود.
- بـا اینکه اهل‌بیت در عصر عاشـورا هیچ وقت تقاضای آب و غـذا نکردند، به اصطلاح یک آخ هم به دشمن نگفتند، اما در عصر عاشورا به عمر سعد که دشمن‌شان بود، گفتند: می‌شود بگویی چادرها و مقنعه‌هایمان را برگردانند.
- با اینکه خاندان اهل‌بیت که اسیر شده بودند، اگر کسی به آنها غذا یا صدقه‌ای می‌داد، با اینکه تشـنه و گرسـنه بودند، قبول نمی‌کردند اما با این وجود برای حفظ حجابِ بیشـتر به یک زن گفتند می‌شود از مردم یک مقدار چادر، مقنعه و روسری برایمان جمع‌کنی و تنها این ملزومات حجاب را قبول کردند.
- وقتی کاروان اسـرا وارد شـهر کوفه شـدند، ام‌کلثوم به مردم کوفه گفت: خجالت نمی‌کشید به حرم پیامبر(ص) نگاه می‌کنید، چشمانتان را پایین بیندازید.
- موقعـی کـه کاروان اسـرا وارد جلسـه ابن زیاد شدند، حضرت زینب(س) به خاطر اینکه صورتش دیده نشود با آستین جلوی صورت‌شان را گرفته بودند.
- در مسیر حرکت کاروان اسرا که خاندان آل‌طه را بر روی شترهای بدون زین گذاشته بودند، همه بانوان سرهای‌شان پایین بود و صورت‌شان را با لباس و آستین می‌پوشاندند تا کسی آنها را نبینند.
- زمانی که کاروان اسرا به شام رسیدند، نزدیک ورودی شـام، ام‌کلثوم از شمر خواست آنها را از دری وارد شام کنند تا مردم کمتر آنها را ببینند. بعد فرمود: می‌شود سرهای شهدا را زودتر وارد شـهر کنی تا مردم حواس‌شان به سرها باشد و به ما نگاه نکنند. البته شمر ملعون قبول نکرد.
- حضرت سکینه(س) در ورودی شام به سهل بن سعد شامی گفت: ای سهل! اگر برای تو ممکن است بگو تا این سرها را از اطراف ما دور کنند تا مردم به تماشـای این سرها مشغول شده کمتر به حرم رسول خدا(ص) نگاه کنند. سهل ساعدی ۴۰ دینار زر سرخ، به نیزه‌دار داد تا سر امام(ع) را از زنان اهل حرم دور کند.
- وقتی هم حضرت زینب(س) می‌خواست وارد جلسه یزید شود، در تاریخ نوشته‌اند که صورتش را با آسـتین پوشـانده بود و بعد حضرت(س) میان جمعیت زنان نشسـت تا کمتر در معرض دید باشد.

الگو گرفتن از حضرت زهرا و زنان اهل‌بیت

سـخن آخرمان در این گزارش سـخنی از شهید حضرت زهرایی و سخنگوی شهدای مظلوم و بی‌سـر مدافع حرم، شهید محسن حججی به نقل از وصیتنامه شهید است:

« از همهٔ زنان امت رسول‌الله می‌خواهم روز به روز حجاب خود را تقویت کنید، مبادا تار مویی از شما نظر نامحرمی را به خود جلب کند، مبادا رنگ و لعابی بر صورت‌تان باعث جلب توجه شود، مبادا چادر را کنار بگذارید...

همیشـه الگوی خود را حضرت زهرا و زنان اهل‌بیت قرار دهید؛ همیشه این بیت شعر را به یاد بیاورید آن زمانی که حضرت رقیه سلام الله خطاب به پدرش فرمودند:

غصهٔ حجاب من را نخوری بابا جان
چادرم سوخته اما به سرم هست هنوز...»

ناگفته‌های آرمیتا رضایی‌نژاد از شهادت پدرش

۱۲ سال قبل، چند مهاجم موتور سوار کـه در واقـع نیروهای وابسـته به آژانس جاسوسی رژیم صهیونیستی بودند، داریوش رضایی‌نژاد را با ۶ گلوله در تهران و در مقابل چشمان همسر و دخترش هدف قرار دادند.

داریوش رضایی‌نژاد چهارمین دانشمند هسته‌ای ایران بود که ترور شد. پیش از وی، «اردشیر حسـین‌پور» (۱۵ ژانویه ۲۰۰۷)، «مسعود علی‌محمدی» (۱۲ ژانویه ۲۰۱۰)، و مجید شهریاری (۲۹ نوامبر ۲۰۱۰) ترور شـده بودند. تروریسـت‌هایی که به شهید رضایی‌نـژاد حمله کردند، پـس از آنکه با اقدام همسر این شهید در دنبال کردن خود روبه‌رو شدند، به سمت وی نیز شلیک کردند. مسئله‌ای که موجب جراحت همسر شهید رضایی‌نژاد شد.

دختر شهید رضایی‌نژاد با نام «آرمیتا» در زمان وقوع این حادثه دردناک، تنها چهار و نیم سال داشت که دنیای زیبای وی در کنار پدر و مادرش با ۶ گلوله هدف قرار گرفت. با این همه وی به دلیل سـن کم خود نمی‌توانست وسعت فاجعه رخ داده را به خوبی درک کند. اکنون وی ۱۶ ساله است و به یک زن جوان متفکر تبدیل شده است.

آرمیتـا رضایی‌نژاد در گفت‌وگو با برنامه رو در روی شـبکه پرس تـی وی، به حادثه تروریستی شهادت پدرش و برخی مسائل و موضوعات دیگر پرداخت.

فرزند شهید داریوش رضایی‌نژاد در ابتدا به این مسئله اشاره کرد که حادثه تروریستی ترور شـهید رضایی‌نژاد که خود وی نیز در آن لحظه در کنار پدرش حضور داشته، آسیب‌های جدی را برای وی ایجاد کرده اسـت اما به عنوان یک کودک، شاید وی به خوبی ابعاد این ماجرا را در لحظه درک نکرده است. با این همه، صدای جیغ و فریادها و شیون‌ها هنوز در گوش اوست و بدون تردید از دست دادن پدرش برای وی بسیار سخت بوده اسـت. با این همه، گذشتِ زمان، چالش از دست دادن پدر را برای وی برجسته و برجسته‌تر کرده و جای خالی او را پررنگ‌تر کرده اسـت. با این همه، اگرچه پدر اکنون با او نیسـت، اما وی حضورش را حس می‌کند و البته که توکل بر خدا نیز بسیاری از سختی‌ها را برایش آسان می‌کند. در این میان، این حس که پدر وی یک قهرمان است نیز بسیار برایش غرورآفرین است. فردی که برای کشـور خود و پیشرفت آن کارهای زیادی را انجام داده است.

آرمیتا رضایی‌نـژاد در بخش دیگری از این برنامه حمایت‌های مـادر از خودش را نیز مورد اشاره قرار داد و تاکید کرد، این حمایت‌ها نقش قابل ملاحظه‌ای را برای پیشـرفت وی و رشـد شخصیتی اش و تحمل دشواری‌ها بازی کرده‌اند. فردی که حقیقتا نمونه یک مادر کامل و مقاوم است. مسـئله‌ای که البته تا حد زیادی متاثر از اعتقاد عمیق و زیاد وی به خداست.

در ادامـه آرمیتـا رضایی‌نژاد با اشـاره به سـخنرانی خود در مقابل «رافائل گروسی» در جریان سـفر وی به تهران به طور خاص به این مسـئله اشاره کرد که یکی از مهم‌ترین مسائلی که در این رابطه به وی کمکی زیادی کرد تا کار خود را به خوبی انجام دهد، این موضوع بود که اگـر وی می‌خواهد صدای پدرش و حقانیت وی شنیده شود، بایستی رویکردی فعال را اتخاذ کند و قدرتمندانه وارد میدان شود.

آرمیتا رضایی‌نژاد در مورد دیدار اخیر خود بـا مقام معظم رهبری و احسـاس خود در این رابطه نیز گفت: من بی‌صبرانه منتظر ملاقات با مقـام معظم رهبری بودم و در جریان این دیدار نیز احساساتی شدم. این دیدار حقیقتا برای من آرامش بخش بود و آن را دوسـت داشتم. البته که احساسات من در جریان دیدار با مقام معظم رهبری به اوج خود رسـید و من حقیقتا از این رویداد خوشحال هستم.

وی در ادامه تصریح کرد: وظیفه هر ایرانی اسـت که با تمام قدرت برای پیشرفت و توسعه کشور خود تلاش کند. همان کاری که شهدای هسته‌ای و شهدای کشورمان نیز انجام دادند و حتـی در این راه خون دادند. هر کسـی در هر بخش و حوزه‌ای کاری کند باید بهبود وضعیت کشور و مردم ایران را در نظر داشته باشد. این همان مسئولیت واقعی ما در قبال کشورمان است. به طور خاص بهائی که من و خانواده‌ام با شـهادت پدرم در راه رشد و توسعه ایران پرداختیم، اگرچه سـخت بـود اما به نظرم ارزشش را داشت و البته که هدف اصلی پدر من نیز اعتلای نام ایران و ایرانی بوده است. چیزی که به نظرم برای همیشه در دل تاریخ باقی خواهد ماند.

آرمیتـا رضایی‌نـژاد در پایان با اشـاره به تحریم‌های کشـورهای غربـی و به طور خاص آمریـکا علیه کشـورمان که موجب آسیب رسیدن به کودکان بیمار و ایجاد موانع زیادی در تامین نیازهای دارویی آنها شـده، به طور خاص بر این مسـئله تاکید کرد که آسـیب رسـیدن به یک کـودک، جدای از اینکه رنج فراوانی را به وی به دلیل مشکلات سـلامتی اش تحمیل می‌کند در عین حال انسـان‌های زیادی را نیز که جز نزدیکان وی هستند هم آزار می‌دهد.

او در ادامـه عنوان کرد: مسـئله‌ای که حقیقتا ناراحت‌کننده و غیرانسانی است، این است که انسان‌ها به دلیل تحریم‌های تحمیلی علیه کشورمان باید در تامین داروهای خود که یک مسئله کاملا بشردوستانه است با چالش رو به رو شـوند. البته که خود من هم تجربه مشـاهده افراد این‌چنینی که به من نزدیک بوده‌اند را نیز داشـته ام و این موضوع واقعا برای من نیز سخت بوده است.

همه فرماندهان شهید می‌شوند

نادیا درخشان فرد

با مادر نشسـته بودیم و از اتفاق‌های آن‌روز صحبت می‌کردیم، همان‌طور که چند ساقهٔ سبز ریحان را پاک می‌کردم، گفتم: «اگه الان داداش بود می‌گفت باز که دارین غیبت می‌کنین؟ حتی تذکر دادناش با اون لهجه کردی شیرینه.» مادر با گوشه روسری اشکش را پاک کرد.

ـ حاج علی هم همین طوره، وقتی از خاطرات جنگ توی خونه میگه، همیشـه سعی میکنه از آشناها خوب بگه تا یه وقتی غیبت نشه، نمی‌دونم چه سـریه مادر؛ ولی انگار رزمنـده بودن توی خونـواده ما از همون اول موروثی بود. الحمدلله، الحمدلله... من که راضی‌ام به رضای خدا؛ چهارتا پسر دسته‌گل دارم و یه دخترِ غنچه باغ.

خانه‌مان را دوسـت داشـتم. حال و هوایی داشت که باجان و دل خریدارش بودم. محسن، با همان لبـاس نظامی که به تن داشـت آمد. کفش‌هایش را جفت کرد و وارد خانه شد. عطر ریحان مشـامم را پر کـرد. قدوقامتش را نگاه کردم، زیباتر از همیشـه سـلام داد. کنارم که نشست، نتوانستم جلوی کنجکاوی‌ام را بگیرم و بی‌مقدمه پرسیدم: «داداش! اونجایی که هستی، کیا رو می‌بینی؟»

لبخند زد، سرش را پایین انداخت و نیم‌نگاهی به من کرد.

ـ همهٔ فرماندهان رو می‌بینم.
ـ آخه چطوری؟
ـ همهٔ فرماندهان شهید میشن...

صدایش در سرم پیچید: «همهٔ فرماندهان... همهٔ فرماندهان...»

از خواب پریدم. صدای اذان صبح، از مسجد محل به گوش می‌رسـید. یاد خواب چند شب قبل‌تر افتادم که محسـن بازهم آمده بود پیشم. چشمم که به صورتش افتاد، دلتنگی را از نگاهش خواندم. به محاسنش نگاه کردم که پر از نور بود!

متعجب پرسـیدم: «داداش جان! دورت بگردم، کجایی؟ دیربه‌دیر بیای سـراغم که دق می‌کنم ها. تک خواهرت یه عمره با عکسات داره زندگی می‌کنه، گرچه خاطراتمـون از یادم نمی‌ره.» با همان لبخند آرامی که روحم را تسکین می‌داد، پیشـانی‌ام را بوسید. همین‌که صدای اذان صبح بلند شد، تکانی خورد و گفت: «باید برم...»

فهمیدم هر شـب به خوابم می‌آید، فقط تا اذان مهلت دارد که بماند...

بعد از خواندن نماز صبح، با تسبیح ذکر گفتم و از حضورش حتی در خواب هم خدا را شـکر کردم. سـجاده را تازدم و به سراغ کمد وسایلش رفتم تـا خاطراتش را دوباره مرور کنم. در کمد را که باز کردم، زنجیر چرخی بر زمین افتاد! خم شـدم تا بردارمش که ناگهان کودکی‌اش مثل سـکانس کوتاهی از یک فیلم، در ذهنم پخش شد. با پسر همسایه بازی می‌کرد که دستش لای زنجیر چرخ گیر کرد! زنجیر چرخ را داخل کشو گذاشـتم، لحظه‌ای مکث کردم؛ آن روز وقتی با کمک پسر همسایه دستش را بیرون آورد، به مادر گفت: «مامان! خدا شـاهده یه کم دیگه نزدیک بود شهید بشم‌هاااا...»

چشم‌هایم را باز کردم، تصویر خودم را توی آیینهٔ کمد دیدم، عکس محسن هم در انعکاس آیینه دیده می‌شـد. پدر از خاطرات هشت سال جنگ تحمیلی می‌گفت و محسن عجیب گوش می‌داد. خیلی دوسـت داشت دوره‌های تکاوری را به بهترین نحـو در اصفهان، یزد و... بگذراند. همیشـه پدر را الگوی زندگی‌اش قرار می‌داد و مادر را عاشقانه دوست داشت. هر وقت نامهٔ مدافع حرم شدنش را برای رضایت مادر می‌آورد، جواب منفی می‌شنید.

نمی‌دانم چه سری بود که بالاخره به آرزویش رسید. به سمت دیگر اتاق می‌روم و در صندوقچه را باز می‌کنم. می‌خواهم یک‌بار دیگر وسایلش را مرتب کنم. ناگهان چشـم به برگه‌ای می‌افتد؛

یعنی چه بود؟ آب دهانم را قورت دادم، نفسـی عمیق کشیدم و شروع کردم به خواندن.

ـ به نام الله پاسدار حرمت خون پاک شهدا...

این‌جانب محسن غلامی حرفی برای گفتن دارم، شـاید هم اسـمش را می‌شود وصیت‌نامه گذاشت.

به یاد خدا باشید که هرکجا یاد خداوند باشد، کلبه آرامش آنجاست.

به یاد شهیدان باشـید، مخصوصاً شهدای گمنام. به یاد نظام باشید که اگر نظام نبود آرامشی در مملکت و خانواده نبود.

به یاد کسـانی باشـید که درراه وطن دفاع کردند و جان دادند.

اگر آرامش کشوری می‌خواهید، باید با ولایت همراه باشید. با ولایت ماندن یعنی تا حسین(ع)... به یاد حضرت زهرا باشید.

به یاد چادر خاکـی‌اش، که حجاب نهایت پاکی‌هاست. صبوری را به جان خود هدیه کنید تـا که آرامش خدایی روحتان را جلاء دهد. قدر روزهایی را که فرصت دارید به یاد خداوند و ائمه باشید، بدانید.

و در آخر، تمام حرف‌هایم را در این شعر بیان می‌کنم: من از تمام دنیا فقط حسین می‌خواهم/ قسم به اسم زهرا فقط حسین می‌خواهم

آری، آغاز... دوست داشتن است، گرچه پایان راه ناپیداست. ولی من به پایان خوبی می‌اندیشم، هرچند که می‌دانم همین دوست داشتن زیباست.

سر هر جمله‌اش اشک‌هایم را پاک می‌کردم و در جواب بیت آخرش گفتم: «جانم به قربانت برادر که هر حرفت یک دنیاست، رفتی؛ اما هنوز وجودت زنده است، ای تو که روحت هم زیباست.»

بعد هم وصیت‌نامـه را دوباره توی صندوق گذاشتم، مبادا مادر ببیند و داغ دلش تازه شود.

***

صبح جمعه، سـیزدهم دی‌ماه سال ۱۳۹۸ بود. یک هفته از خوابی که دیده بودم می‌گذشت. سـر مزار برادر آمده بودم تا از دلتنگی دربیاییم.

باد سرد، لابه‌لای پرچم‌ها می‌وزید و شاخه‌های بی‌برگ درختان را تکان می‌داد. نشستم. در دلم غوغا بود. محسـن ششم تیرماه سال ۱۳۹۵، در مریوان و منطقه سروآباد براثر درگیری با گروهک ضدانقلاب جانباز شد و گفت: «یه کم مونده بود شهید بشم و تنهاتون بذارم.»

هیچ فکر نمی‌کردم سه سال بعد، در بیست و دوم مـرداد ۱۳۹۸، حین پاک‌سـازی همان منطقه دوباره با ضدانقلاب درگیر و دچار سانحه شـود و هفتم شهریور، درست چند روز مانده به محرم، بشود شـهید امنیت! برگزاری مراسمش هم افتاد، شـب و روزهای عزاداری سیدالشهدا (علیه‌السـلام). محسـن دو بار رفته بود کربلا و قصد داشت اربعین ۹۸ هم برود؛ ولی برای همیشه کربلانشین شد. به قول پدر که می‌گفت: «همیشه خبر شهادت همرزم‌ها و آشناها رو می‌شنیدیم؛ اما فکر نمی‌کردم یه روزی خبر شـهادت پسـر خودم رو بشنوم.»

روی عکسـش دست کشیدم. یادم آمد هر بار دوسـتانش جلوی چشمش شهید می‌شدند، می‌گفت: «بی‌معرفتا، چرا تنها رفتین؟» صورتش را بوسیدم. روزی که پیکرش را آوردند هم بی‌هوا صورتش را بوسیدیم... پیشـانی‌ام را روی سنگ مزارش گذاشتم و آهسته گفتم: «دیدی دوستات بی‌معرفت نبودن داداش؟ آخرش باهم رفتین لب چشمهٔ کوثر.» کمی که آرام شدم، تصمیم گرفتم وصیت‌نامه‌اش را به مادر هم نشان بدهم.

ظهر نشـده بود که به خانه رسـیدم. مادر روبه‌روی تلویزیون نشسـته بود. تصویر سـردار سـلیمانی، تمام صفحه تلویزیون را پرکرده بود و حکایت از شـهادتش داشـت! درست ساعت یک و بیسـت دقیقهٔ نیمه‌شـب! دلم ریخت و یکباره صدای محسن در گوشم تکرار شد: «همه فرماندهان شهید میشن.»

مقاومت در فضای مجازی

شهیدی که ۱۶ قطعه تحریمی را بومی‌سازی کرد

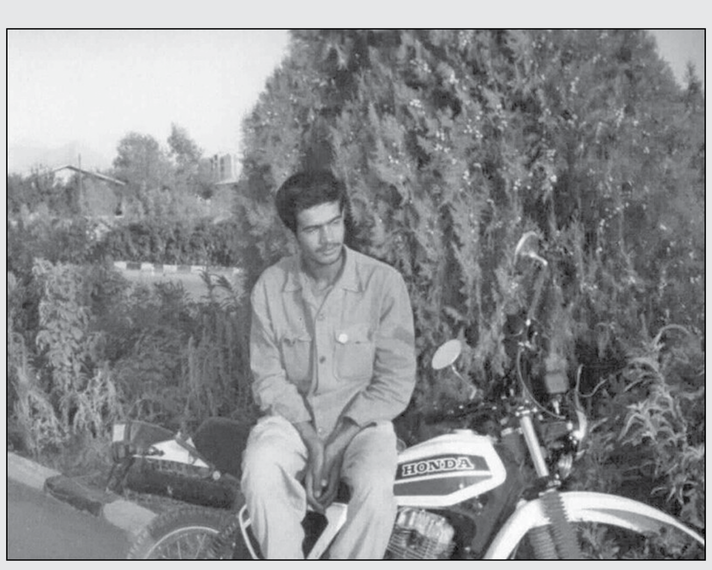

خبرگزاری ایسنا نوشت: شهید ابوالفضل نکونام‌قدیری در پنجم آذر ۱۳۴۴ در محله کارون تهران متولد شد.او اواخر سال ۶۰ به عضویت سپاه در آمد و برای حضور در عملیات «فتح‌المبین» راهی جبهه جنوب شد. پس از آن، راهی جبهه غرب شد و در گروهان تخریب و پاک‌سازی دشت ذهاب، بازی‌دراز و گیلان غرب فعالیت کرد. ابوالفضل تاب چشـم انتظاری خانواده شهدا را نداشت و به همین دلیل در کنار کار تخریب؛ به تفحص شهدا هم می‌پرداخت.

پـس از والفجـر مقدماتی در پی کار جدی‌تـر و تاثیرگذارتری بود تا اینکه فراخوانی از سوی مرکز تحقیقات مهندسی تخریب، که مسئولیت چک و خنثی کل کشـور به عهده آن بود، منتشر شد و در آن از نیروهای کارکشته تخریب و انفجار دعوت به همکاری کرده بود.

آموزش پاک‌سـازی و تخریب، بخش مهمـی از کار ابوالفضل بود. هرچند شـوخ‌طبع و بذله‌گو بود اما هنگام آموزش بسیار جدی و سختگیر بود. شرایط آموزش را چنان سـخت می‌کرد تا نیروها در عملیات غافلگیر نشـوند. آموزش فرماندهان، یکی از کارهای مهم و موثر او بود که نتایج درخشـانی داشـت؛ به طوری‌که پس از این دوره میزان تلفات به حدود نصف کاهش پیدا کرد. ابوالفضل از توانمنـدی و تخصص خود در عملیات‌های مسـلم بن عقیل، ثارالله، والفجر مقدماتی هم استفاده کرد.

پس از والفجر مقدماتی در پی کار جدی‌تر و تاثیرگذارتری بود تا اینکه فراخوانی از سوی مرکز تحقیقات مهندسی تخریب، که مسئولیت چک و خنثی کل کشور به عهده آن بود، منتشر شد و در آن از نیروهای کارکشته تخریب و انفجار دعوت به همکاری کرده بود. هدف از ایجاد این مرکز، انجام تحقیقاتی درباره روش‌های کشـف، شناسایی، خنثی‌سـازی یا عبور از میادین مین بود. همچنین ساخت یک‌سـری تجهیزات و تولید راهکارها و ابداعات جدید را در دستور کار داشت. فعالیت‌هایی مانند طراحی و سـاخت بمب‌ها یا مواد منفجره‌ای بدون مشابه که می‌توانست در آن موقعیت ضربه‌های اساسی به دشمن وارد کند.

شرایط سخت تحریم و عدم دسترسی به برخی امکانات موجب ابداع روش‌هایی شـد که در سرعت عملیات‌ها بسـیار تاثیرگذار بود. ابوالفضل کار خود در مرکز تحقیقات را از اواخر سال ۱۳۶۱ شروع کرد. او همراه سایر همرزمانش توانستند ۱۶ وسیله مورد نیاز واحد تخریب و خنثی را بسازند و به تولید انبوه برسانند.

مرکز تحقیقات مهندسـی سپاه جایی بود که این رزمنده توانست استعداد و توانایی خود را به منصه ظهور بگذارد و برای دفاع از کشور تا پای جان بایستد. ابوالفضل جوان همواره شهید دستغیب را مقتدای خودش می‌دانست و آرزو داشت مانند او به شهادت برسد.

شرایط سخت تحریم و عدم دسترسی به برخی امکانات موجب ابداع روش‌هایی شـد که در سرعت عملیات‌ها بسـیار تاثیرگذار بود. ابوالفضل کار خود در مرکز تحقیقات را از اواخر سال ۱۳۶۱ شروع کرد. او همراه سایر همرزمانش توانستند ۱۶ وسیله مورد نیاز واحد تخریب و خنثی‌سازی را بسازند و به تولید انبوه برسانند.

۱۵ بهمن ۱۳۶۳ مصادف با شـهادت حضرت فاطمه زهرا(س) روزی بود که ابوالفضل نکونام قدیری به آرزویش رسید. تولید و آزمایش قطعه انفجاری مهمی، که قرار بود در سرنوشت جنگ تحول ایجاد کند و توانمندی جمهوری اسلامی ایران مقابل قدرت رژیم بعث و حامیان ابرقدرتش به رخ جهانیان بکشد، سرنوشت ابوالفضل را به شهادت ختم کرد.

تلاش‌ها و مجاهدت شهید نکونام و همرزمانش در مرکز تحقیقات مهندسی تخریب بی‌ثمر نماند و این مرکز توانست با استفاده از دستاوردی که با خون شهید نکونام قدیری و امثال او به ثمر نشسته بود، عملیات عظیمی را علیه رژیم بعث در خاک عراق رقم بزند و زیربنای تولید تجهیزات دفاعی را بسازد.

بعد از شهادت ابوالفضل، برادر دیگر او منوچهر هم به عنوان دانشجوی بسیجی به جبهه جنوب رفت. چند مدتی در جبهه حضور داشت تا اینکه قطعنامه ۵۹۸ مورد پذیرش قرار گرفت. جنگ به طور رسـمی پایان یافت. هنوز چند روزی از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ نگذشته بود که عملیات مرصاد پیش آمد.

منوچهـر همان روز همراه با نیروهای دیگر بـا هواپیما رفته بودند منطقه اسـلام آباد. توی گردنه «چهار زبر» با منافقین درگیر شده بودند. منتظر بودم کـه منوچهر زود برگردد خانه یا لااقل زنگ بزند که ناگهان خبر شـهادتش را دادند. منوچهر در درگیری با منافقین در عملیاد مرصاد توی همان تنگه زوار به شهادت رسیده بود. همرزمانش روایت کرده‌اند: «ما محاصره شده بودیم. به خاطر گرمی شـدید هوا خیلی تشنه بودیم. منوچهر از همه تشنه‌تر بود. رفت سمت یک درختی تا کمی آب پیدا کند که یک آن با توپ ۱۰۶ میلی متری منوچهر را زدند. خونریزی شدیدی داشت. با زحمت منوچهر را از گردنه آوردیم پایین. داشت شـهادتین می‌گفت. گفتیم منوچهر ناراحت نباش الان می‌رسانیمت به بیمارستان. چیزی نیست. منوچهر خندید و گفت: «ناراحت نیستم. دارم می‌روم ملاقات برادرم ابوالفضل».

محرم نامه- ۹

عطش...!

ابوالقاسم محمدزاده

ناله‌ای از سینه ام بیرون می‌زند که همپای ناله طفلان حسین است در گرمای کربلا؛ چه مصیبتی اسـت تشـنگی و داغ، درد است فراق سقای تشـنه لب بر کنار نهر فرات... چه تلخ اسـت در انتظار برگشتنش لب‌های خشکیده از عطش را برهم بگذاری و با تمام تشـنگی زمزمه کنی داغ و تشنگی را، تا همه از انتظار رسیدن آب، برنگشتن سقا باخبر شوند. چه درد عظیمی است که تشنگی و شهادت باوفاترین سرباز، پرچمدار، یاور و برادر را فریاد بزنی تا دیگران بفهمند شـهادتش را که در کنار آب تشنه ماند و تشنه لب جان داد تا امامش تنها نباشد و بداند لب‌های او همانند کام مولایش تشنه است و چه تلخ است بشنوی که کسی ناله کند عطش را.

آب میان لیوان به رقص می‌افتد و نور رنگ عوض می‌کند. قرمز می‌شـود، رنگ خون و دوباره صدا به گوشم می‌رسد؛

ای اهل حرم میر و علمدار نیامد
سقای حسین سید و سالار نیامد...

و من تشنه‌تر می‌شوم، رقیه تشنه می‌ماند و من خجالت می‌کشم حرفی از آب بزنم. یک کودک چقدر آب می‌خواهد...